ميعاد

در فراسوي ِ مرزهاي ِ تن‌ات تو را دوست مي‌دارم.

 آينه‌ها و شب‌پره‌هاي ِ مشتاق را به من بده

روشني و شراب را

آسمان ِ بلند و کمان ِ گشاده‌ي ِ پُل

پرنده‌ها و قوس و قزح را به من بده

و راه ِ آخرين را

در پرده‌ئي که مي‌زني مکرر کن.

□

در فراسوي ِ مرزهاي ِ تن‌ام

تو را دوست مي‌دارم.

در آن دوردست ِ بعيد

که رسالت ِ اندام‌ها پايان مي‌پذيرد

 و شعله و شور ِ تپش‌ها و خواهش‌ها

  به‌تمامي

 فرومي‌نشيند

و هر معنا قالب ِ لفظ را وامي‌گذارد

 چنان‌چون روحي

  که جسد را در پايان ِ سفر،

تا به هجوم ِ کرکس‌هاي ِ پايان‌اش وانهد...

□

در فراسوهاي ِ عشق

تو را دوست مي‌دارم،

در فراسوهاي ِ پرده و رنگ.

در فراسوهاي ِ پيکرهاي ِمان

با من وعده‌ي ِ ديداري بده.

ارديبهشت ِ ۱۳۴۳

شيرگاه